

#آغوش_استاد

#پارت 184

_خوبم عزیزم فقط نتونستم رانندگی کنم

پیاده شدم وپناه نشست پشت فرمون ومنم نشستم صندلی

کنارش و سرم وبه پشت صندلی وتکیه دادم وچشمام وبستم که باصدای
پناه چشمام وباز کردم:

_بریم بیمارستان

دستش وگرفتم ووب**وس**ی***دم وگفتم:

_قربون اون اشکات بشم من زندگیم...من خوبم نگران نباش حالم خوبه

_بخاطرمن بریم لطفا امیر

_باشه

برای اینکه ازنگرانی دربیاد دیگه کوتاه اومدم واون باسرعت روندسمت

بیمارستان ویهو از هوش رفتم و آخرین چیزی که شنیدم صدای جیغ
وگریه
3.5K
Aeda
17:45
#اغوش_استاد
#پارت185

بی حال و خمارچشم بازکردم و به سقف سفید اتاق خیره شدم

و به اطراف نگاه کردم پناه سرش گذاشته بود رودستم وداشت گریه می
کرد

اکسیژن روازدهنم و برداشتم و بی حال صداش کردم که سریع سرش
وبلندکرد و بادیدن چشمای بازم گریش شدت گرفت ونگران گفت:

_خوبی امیر؟

_من که مردمو زنده شدم اخه چت شده امیرم

_لبخندی زدمو گفتم پناهم نگران نباش حالم خوبه

_مطعنی الان حالت خوبه؟

_اره

3.5K

Aeda

17:45

#آغوش_استاد👤

#پارت186

_بذار دکترو خبرکنم

خواستم دستش وبگیرم که باسوزنش دستم

دستم وبلندکردم

بادیدن سرم وصل بهم و دستگاه رو قفسه سینم چشم بستم که باصدای

پناه چشم باز کردم وناباوربش خیره شدم وگفتم:

_چیشده؟

_میپرسی چیشده؟ توسه روز بیهوش بودی میدونی چی بسمون اومد
داشتیم دق می کردیم امیر

بابهت بهش نگاه کردم وزمزمه کردم:

_چی میگی!

_سکته کرده بودی امیر

خواستم چیزی بگم که دراتاق باز شد ودکتروپرستار اومدن داخل دکتر
معاینه

3.5K

Aeda

17:46

#اغوش_استاد

#پارت187

بعدش لبخندی زدوگفت:

_خداروشکر خطررفع شده وحالش خوبه منتقل میشه بخش

بعدش بهم نگاه کرد وگفت:

_پسرم همه رو ترسوندی توکه...میدونی نامزدت ودوستات چی بهشون گذشت

شرمنده به پناه نگاه کردم وزمزمه کردم:

_ببخش عزیزم

دستم وگرفت وخواست چیزی بگه که دکتر لبخندمهربونی زدوروبه پناه گفت:

_دخترم شما بیرون تشریف داشته باش

باتعجب به دکتر نگاه کردیم که پناه

3.7K

Aeda

17:46

#اغوش_استاد

#پارت188

_چرا؟

_لازمه

_باشه

بعد از رفتن پناه دکتر بهم نگاه کرد و گفت:

_فهمیدم که نامزدت هیچی نمیدونه از حالت

_زنمه نه نامزدم

_دیگه بدتر...حقش بدونه...چرا بهش نمیگی؟

نگاهم واز دکتر گرفتم وبه سقف نگاه کردم وگرفته گفتم:

_نمیخوام نگرانش کنم...اون کم اذیت نشده ودردنکشیده وکه الان

بخاطر من

4.2K

Aeda

17:46

#آغوش_استاد(پ)

#پارت189

_اینکه بهش نگی حالش و بدتر میکنه پسر

_لطفا چیزی بهش نگوین خودم سعی میکنم یه جوری بهش بگویم

لبخندی زد و گفت:

_نگران نباش...استراحت کن

_ممنون

بعد از رفتن دکتر و پرستار پناه و محمود و رضا اومدن داخل که رضا و محمود

نگران اومدن سمتم و رضا گفت:

_خوبی؟

_اره

محمد نگاهم کرد وگفت:

_مثل همیشه دروغ میگه...هربارم حالش بد میشد میگفت خوبم اخرشم
می شد بیمارستان

پناه گنگ بهمون نگاه کردوگفت:

_ازچی حرف میزنین؟

عصبی چشم بستم و نفس عمیقی کشیدم...😊

5.1K

Aeda

17:46

#اغوش_استاد👤

#پارت190

چشم بازکردم وسعی کردم بشینم که پسرا کمکم کردن ودستم وسمت
پناه درازکردم ودستش و گذاشت تودستم که نگران گفت:

– چيوداري پنهان ميکني؟

لبخندی زدم و گفتم:

– چيزی نيست فقط ايناً بخاطر اين چندروز شلوغش ميکنن

بعد روبه پسرا گفتم:

– مگه نه؟

رضالبخند مهربونی زد و گفت:

– نگران نباش حالش خوبه محمد فقط پيازداغش وزياد کرده وگر نه اين نره

غول از من وتوهم سالم تره

پناه گرفته خنديدکه باحرص

#اغوش_استاد

#پارت 191

_الان ديگه ماشديم نره غول؟

_بودي داداش

اداش ودر اوردم كه خنديدن خودمم خندم گرفته بود وپرستار اومد داخل
اتاق ونگاهي بهمون كردوگفت:

_بيمار بايد منتقل بشه بخش... اتاقشون امدس

ميدونستم چرا ديرتر دارن من ومنتقل ميكنن اما
نميخواستم اين موضوع

وپناه هم بفهمه... شك نداشتم دكترم اومده بودوداره پرونده رو چك
ميكنه؛

بعد از اينكه منتقل شدم بخش سه تايي پيشم بودن كه خدا روشكر همون
لحظه تلفن پناه زنگ خوردورفت بيرون بعد از اينكه مطمئن شدم رفته
بيرون روبه محمد ورضا گفتم:

_دكتر مقدسي اينجاس؟

هردوشون بابېت بهم نگاه کردن ومحمدگفت...🙄

13.6K

Aeda

20:02

#آغوش_استاد👤

#پارت192

_دکتر مقدسی اینجاس؟

هردوشون بابېت بهم نگاه کردن ومحمدگفت:

_تواز کجافهمیدی؟

_پس اومده...هواستون باشه پناه چیزی نفهمه

رضا دستش گذاشت روشونم وگفت:

_رفیق تاکی میخوای ازش پنهان کنی؟

_قرارنیست پنهان کنم...بزودی بهش میگم اما الان وقتش نیست

_فقط مواظب باش دیرنشہ

بعد از اینکه رضا و محمد رفتن پناه او مدد داخل اتاق و گفت:

_خوبی؟

_من خوبم... برو خونه پناه ☹️

16.1K

Aeda

20:02

#اغوش_استاد 🙏

#پارت 193

دلخور نگاهم کرد و گفت:

_دیگہ چی؟

لبخندی زدم و گفتم:

_عزیز دلم بخاطر خودت میگم خسته ای

_تو خوب باش من خسته نیستم

گوشه تخت ونشستم وبه کنارم اشاره کردم وگفتم:

_بیاییشم

لبخندی رولش شکل گرفت واومدسمتم ووکفشاش

ودراورد واومدکنارم نشست و سرش گذاشت روس* ی**نم ودستم بردم
توموهاش وگفتم... 😞

17.5K

Aeda

22:57

جمعه، 29 اردیبهشت 1402

#آغوش_استاد 🤗

#پارت194

_پناه

_جانم؟

_من ومیخشی؟

_بابت؟

_نگرانت کردم...قرارشد باهم فقط روزای خوب داشته باشیم وکنارهم خوشحال باشیم...اما الان همش من برات ناراحتی ایجاد میکنم

دستش گذاشت روگونم وگفت:

_همیشه که روزای خوب نیست...بزودی اوقات بدهم هست من توهمه شرایط کنارتم امیرعلی

سرم وبه پیشونیش تیکه دادم ونفس عمیقی کشیدم وگفتم:

_زندگیم ومیدم فقط برای اینکه توخوشحال باشی

_من باتووکنارتو خوشحالم

پی*ش*ونی*ش وب*وس*ی**دم که گفت...♥

5.2K

Aeda

17:46

شنبه، 30 اردیبهشت 1402

#آغوش_استاد

#پارت195

_امیرعلی

_جانم؟

_اون روز چیشدکه تو اینطوری بهم ریختی و کارت به بیمارستان کشید؟

هرچی از رضاومحمد پرسیدم چیزی نگفتن...خودت بهم بگو

_مادرم اومده بود مطب

با تعجب نگاهم کرد وگفت:

_خب!

_میخواست باهام حرف بزنه و بیخشمشون

_چرا نمیخواهی به فرصت بهشون بدی

_میترسم پناه

_از چی؟

_از اینکه بدتر از قبل بشه مادرم فقط فکراین چی به نفعشون چی نه... 😞

3.1K

Aeda

14:40

#اغوش_استاد 🙏

#پارت196

پناه لبخند دلگرم کننده ای زد و گفت:

_قربونت برم مردمن به دلت چرابد راه میدی مادرت پشیمون واین کافیه
اون به مادر امیر بده بچش و نمیخواه

خودتم میدونی وقتی فهمیده چه اشتباهی کرده دنبال جبران...

بهش یه فرصت بده تو پسرشی و دوست داره...یه مادرهیچ وقت بد
بچش ونمیخواه

توب**غ*ل*م فشرودمش وگفتم:

_اخ پناه...تورو نداشتم چیکار میکردم؟

_زندگی

خندیدم و سرش گذاشتم روق*ف*س*ه سینم ودستم دورش ح*لق**ه

#آغوش_استاد

#پارت 197

_یکم بخواب

_خوابم نمیداد

_منکه میدونم می ترسی بخوابی ویهو من حالم بدبشه

_عع نه خدانکنه

_پس بخواب من خوبم خانومم

به اصرار من چشماش وبست و خوابید؛

نمیدونم چند ساعت گذشته بود که فکرم مشغول اتفاقات گذشتم بود اتاق

توتاریکی فرو رفته بود و تنها چیزی که به گوش می رسید صدای همهمه
بیرون اتاق و توخیابون بود

اروم بدون اینکه پناه بیدار بشه ب*غ*ل*ش کردم و درازش کردم
روت*خ*ت و خودم بلند شدم و تلفنم و برداشتم و سمت پنجره رفتم... 🚪👤

-

2.5K

Aeda

18:29

#آغوش_استاد

#پارت 198

شماره مادرم مکت کردم حرفای پناه تو سرم اگو می شده‌مش برگشتم به
چهره غرق خواب

و معصوم پناه نگاه کردم لبخند کم‌رنگی رو لبام شکل گرفت.

"مادرت پشیمون و این کافیه اون یه مادر امیر بده بچش و نمی‌خواه خودتم
میدونی

وقتی فهمیده چه اشتباهی کرده دنبال جبران... بهش فرصت بده
توپسرشی و دوست داره... یه مادر هیچ وقت بد بچش و نمی‌خواه"

دودل شماره مادرم و گرفتم و داشتم ناامید می شدم از جواب دادنش که
صدای ذوق زدش تو گوشم پیچید:

_امیر مادر خودتی پسرم؟

_سلام خوبین؟

_ماخوبیم پسرم توخوبی؟

_خوبم...فرداخونه این؟

_اره مادر چرا؟

_میخوام پیام خونه

_بیای پسرم منتظر تیم...😍

-

2.5K

Aeda

18:29

#اغوش_استاد👤

#پارت199

بعد از اینکه تماس قطع کردم نشستم رو صندلی و سرم و بین دستام گرفتم
و اما ای کاش هیچ وقت زنگ نمیزدم و بیخبر از اتفاقاتی که قرار بود بیفته

با صدای خواب الود پناه سرم و بلند کردم و بهش نگاه کردم که نگران بهم نگاه کرد و گفت:

_امیرعلی خوبی؟

فقط نگاهش کردم و چیزی نگفتم که نگران سریع از رو تخت بلند شد و او مد سمتم و رو زانوهایش نشست و دستش گذاشت رو گونم و گفت:

_تو رو خدا حرف بزن چون به لبم کردی... قلبت دردمیکنه؟

لبخندی زدم و گفتم:

_خوبم عزیزم نگران نباش

نفس راحتی کشید و گفت... 😊

-

2.7K

Aeda

18:29

#آغوش_استاد

#پارت200

_خداوشکر

_پناه

_جانم؟

_به مادرم زنگ زدم...خیلی فکرکردم حق باتو میخوام بهشون یه فرصت بدم...شایدواقعا عوض شده باشن

_امیدوارم اینجوری باشه و مثل گذشته نشه

لبخندی زد و بلندشدگونم وب*وس*ی*دوگفت:

_بهترین کاروکردی...شک ندارم الان همشون خوشحالن

_اره صدای شادمادرم که این ونشون میداد

_خوبه

_دکترنگفت کی مرخصم میکنن

_نه...چطور؟

_حالم از بیمارستان بهم میخوره...🤒

-

3K

Aeda

18:30

#آغوش_استاد👤

#پارت 201

_با این حرفان میتونی خودتو خلاص کنی تا دکترنگه نمیدارم از بیمارستان
بیرون بری امیر

خندیدم و گفتم:

_ای بابا پس وقتی خواب بودی باید فرار میکردم حیف شد

یکی زد پس کلم که ناباور نگاهش کردم که با صدای خندید و گفت:

_وای دلم خدا حقت بود

شیطون نگاهش کردم بلند شدم و گفتم:

_که حقم بود

رفت عقب منم رفتم جلو تر که یهو پاش گیر کرد پایه تخت و خواست بیفته
که گرفتمش و گفتم:

_هواست کجاست اخه....

#اغوش_استاد 

#پارت 202

باناز اسمم و صدا کرد:

_امیر علی جونمم

ل*ب*ش وب*وس*ی**دم و ازش فاصله گرفتم:

جان امیرعلی

خم شد و از هواس پرتیم استفاده کرد و گونم و گ** از کرد و از ب*غ*ل*م فرار کرد و رفت سمت در که با حرص نگاهش کردم و گفتم:

بین این دومین بار شد تلافیش و سرت در بیارم

آدم و در آورد که خواستم بیفتم دنبالش که خندید و سریع فرار کرد

و از اتاق بیرون رفت یهو قلبم تیر کشید و دستم و بند تخت کردم و اروم دراز کشیدم رو تخت و دستم گذاشتم رو قفسه سینم

و شروع کردم ماساژ دادن قفسه سینم نفس عمیقی کشیدم اونقدر پی دردم بودم که حضور پناه رو

حس نکردم یهو وقتی حالم و دید جیغی زد و سریع رفت پرستار و خبر کنه...



Reza

17:04

چهارشنبه، 3 خرداد 1402

#آغوش_استاد

#پارت203

خواستم بلندشم که یهو چشمام سیاهی رفت وافتادم روزمین باصدای داد
محمدرضا بی حال چشم باز کردم

پناه سریع اومدم سرم کشیدتوب*غ*ل*ش ودستش و گذاشت روگونم
وباگریه اسمم وصدای کرد:

_امیرعلی جون پناه چشمت و باز کن

محمدقفسه سینم و ماساژ می داد و داد زد:

_لعنتی هادکتر کجاموند

چشمام بسته شد و توبغل پناه از هوش رفتم آخرین چیزی که شنیدم
صدای بقیه بود و دیگه هیچی نفهمیدم.

پناه:

نشسته بودیم روصندلی راه رو بخش قلب غزل کنارم نشست و سرم
و گذاشت رو شونش و با صدای لرزونی گفت... 😞

6.9K

Mohamadreza

22:30

#آغوش_استاد 🤝

#پارت 204

_گریه نکن قربونت برم خواهری... آقای سلطانی قوی شک نکن بخاطر
توهم شده خوب میشه

_غزل امیرعلی چیزیش بشه من میمیرم

_هیش عزیزم

با صدای رضا سرم و بلند کردم و بهش نگاه کردم:

_یکم آب بخور

سری تگون دادم که غزل لیوان اب وازش گرفت و بزور بهم دادبا بیرون
اومدن دکتر سریع بلند شدیم و رفتیم سمتش که ناراحت نگاهمون کرد
محمد به حرف اومدوگفت:

_آقای دکتر چیشد؟ حالش خوبه؟

_این پسربیش از حد به خودش فشار میاره این دفعه دیگه مرگش حتمی
یکم بیشتر مواظبش باشین الانم بهش آرامبخش زدن خوابه...تنهانش
ندارین اصلا...♡

--

7K

Mohamadreza

22:30

#اغوش_استاد

#پارت205

بدنم تحمل وزنم ونداشت داشتم میفتادم که رضاوغزل سریع گرفتمم
ونشوندنم روصندلی وغزل بغلم کرد وباصدای بلندگریه می کردم خواستم
بلندشم برم پیش امیرعلی که یهو افتادم زمین ودیگه هیچی نفهمیدم؛

وقتی چشم باز کردم روتخت بودم غزل کنارم داشت گریه می کرد بی حال
نگاهش کردم وگفتم:

_امیر

سریع بهم نگاه کردبادیدن چشمای بازم گریش شدت گرفت وباهق هق
اسمم وصدا زد وگفت:

_چی داری به سرخودت میاری اجی جونم

_غزل گریه نکن بگو امیرعلی کجاست؟

_حالش خوبه بیدارشده وپی توگرفت بهش گفتیم رفتی خونه
کارداشتی...نمیدونه حالت

#آغوش_استاد

#پارت 206

_خوبه... بهش نگین

بلندشم و نشستم روتخت نگاهی به سرم انداختم و گفتم:

_میخوام برم پیش امیرعلی

_صبرکن پرستار و صدا کنم سرمتم تموم شده

وقتی پرستار او مدو سرم واز دستم درآورد لبخندی زد و گفت:

_زن و شوهر بیمارستان چندروزه ترکوندینا

غزل حرصی نگاهش کرد و گفت:

_زن و شوهر نیستن

ناباور بهمون نگاه کرد و گفت:

_واقعا؟

نذاشتم غزل چیزی بگه وگفتم... 😞

6.6K

Aeda

23:19

#آغوش_استاد

#پارت207

_ایشون همسر هستن...حالش چطوره؟

_والا اطلاعی ندارم من گلم

_ممنون

بعدازاینکه پرستاررفت بیرون غزل گفت:

_که اینطور

_خفه شو غزل باشه؟

دلخورنگاهش وازم گرفت وگفت:

_باشه

_مرسی

بلندشدم ورفتم سمت دستشویی وابی به صورتم زدم واومدم بیرون
وهمراه غزل رفتیم سمت اتاق امیرعلی نمیخواستم من وتواین حال
ببینه...به اندازه کافی حالش بدبود اگه میفهمیدمن حالم بدشده اون
وقت باز قلبش می گرفت چراباید همش قلبش بگیره...□

[❤️🌸]

7.4K

Aeda

23:20

جمعه، 5 خرداد 1402

#اغوش_استاد🎵

خیلی نگران امیرعلی بودم میترسیدم براش اتفاقی بیوفته چون جز
امیرعلی کسیو نداشتم

رفتم سرویس دستو صورتمو یه آبی زدم تا نفهمه گریه کردم

در اتاق وبازکردم که محمدو رضا رو پیش امیرعلی دیدم رضابادیدنم
لبخندی زد وگفت:

_بیا اینم پناه خانم که همش سراغش ومیگیری

لبخندی زدم ورفتم کنار تخت امیرعلی که نگران وشرمنده بهم نگاه می کرد
اروم گفت:

_کجابودی تو؟

_رفته بودم یه جایی کارداشتم عزیزم...خوبی؟

_خوبم عزیزدلم...🥺❤️👉
